

آزادی روحانی چیست؟

بقلم

پرفسور لطفی لونیان

(برای مسیحیان ایران و موافق عقائد آنها)

انتشارات نور جهان

آزادی روحانی چیست؟

ما امروزه در دنیای متغیری زیست میکنیم که در هر گوشه آن مردم از وضع کنونی عدم رضایت داشته و آرزومند طریق زندگانی بهتری میباشند. یکی از این آرزوها کسب آزادی است، زیرا مردم از زندگی در انقیاد ناراحت بوده و میخواهند از آزادی برخوردار گردند. این آرزوی کسب آزادی مخصوصاً در مسائل ملی مشهود و الاخصوص در مورد شرقی ها صدق میکند. نفوذ باختر در خاور در قسمت آزادی زیاده بوده است. ملل شرقی می بینند که ملل غربی تحصیل آزادی نموده اند و آنها نیز می خواهند دارای آزادی شوند. ولی نهضت آزادی خواهی فقط ملی نیست و در اجتماع و ادب نیز محسوس است و مطالبی خیلی عمیق تر از مسائل ملی را ورد بحث قرار میدهد. مثلاً در اطراف این مسائل بحث مینماید که آزادی چیست، جوهر و اساس آن چه میباشد و طرق حصول آن بطور صحیح کدام است و غیره. تا این سؤالات اساسی صحیحاً فهمیده نشود، کوشش برای کسب آزادی و وصول بمقصد بی نتیجه میباشد.

آزادی و طبیعت انسان (آزادی از حقوق مسلم هر انسان زنده است و بندگی بر خلاف طبیعت او میباشد. زمانی مردم عقیده داشتند که خدایندگی را در روی زمین مقرر فرموده و از اینرو وجود آن در جامعه بشریت امریست طبیعی. در آتن و روم قدیم و در قوانین اجتماعی بنی اسرائیل این نظریه راسخ بود. مردم به دو طبقه یعنی آزادگان و بندگان منقسم میشدند. در حقیقت تا چندی پیش در تمام کشورهای دنیا بندگی قانوناً مجاز بود، ولی امروزه مردم بندگی را آفت اجتماع دانسته و آنرا سبب پایمال شدن حقوق انفرادی میدانند. در قرن اخیر پیشرفت شایانی در امر آزادی انسان از بندگی حاصل شده و اکنون تقریباً در همه کشورهای جهان بندگی قانوناً ممنوع است. حس آزادی در انسان سرشتی و غریزی است و بشر طبیعتاً آرزومند کسب آزادیست، ولی امروزه ملاحظاتی غلطی درباره آزادی و معنی و حدود آن رائج است و یکی از احتیاجات آنی عصر حاضر اینست که پی به مفهوم صحیح آزادی ببرند.

نظریات غلط درباره آزادی) بعضی آزادی را عبارت از نداشتن قانون میدانند و تصور میکنند که

آزادی در اینست که شخص هرچه دلش میخواهد انجام داده و بدون هیچگونه قیدی هرطور مایل است بزندگی ادامه دهد. این عده اشخاص آزادی را داشتن دارائی زیاد و زندگانی پرتجمل و یا حکمرانی بوالهوسانه بردیگران میدانند. محققاً داشتن چنین نظری نسبت به آزادی، سوء تفاهم کاملی درباره آزادی تولید مینماید، زیرا آزادی در نداشتن قانون نیست، همچنانکه اطاعت قوانین بندگی محسوب نمیگردد، زندگی کردن در جنگلها مانند جانوران و پشت پا زدن بهمه قوانین و اصول زندگانی بشری و تصرف نمودن و پاره کردن هرچیزی که شخص با آن تصادف میکند، آزادی نیست. در حقیقت اینگونه حرکات دشمن واقعی آزادی است و چنین زندگانی مایه فساد بوده و خرابی و انحطاط خود را فراهم میسازد.

عده دیگری آزادی را عبارت از استقلال کامل دانسته و معتقدند که خود بنفسه میتوانند کاملاً احتیاجات خویش را مرتفع سازند. این نظریه هم آزادی مردود است، زیرا حصول چنین آزادی غیر ممکن میباشد. هیچکس مطلقاً آزاد نیست و نمیتواند بتنهائی زندگانی خویش را بگرداند. ما برای تحصیل سعادت و شادمانی خویش وابسته دیگران میباشیم. بعلاوه آزادی مطلق چیز موهومی است، زیرا مادامی استعداد و محیط محدودی میباشیم. مثلاً همه کس نمیتواند موسیقی دان و نقاش بزرگی شود. ما آن آزادی را نداریم که هر چه دلمان میخواهد بشویم و محدود به طبیعت، محیط و وراثت خود میباشیم. پس به کمک دیگران وابسته و محتاجیم. بعلاوه استقلال مطلق اگر هم امکان داشته باشد چیز خوبی نیست. هیچکس نمیخواهد مثل «رابینسان کروسو» که در جزیره ای بتنهائی میزیست، تنها و مفرد زندگانی کند. انسان در جامعه بشریت همه ما با یکدیگر شرکت داریم و هر شخص برای پیشرفت و کامیابی خود محتاج همسایه اش میباشد. یکی از شعرای معاصر در موضوع آزادی مطلق چنین گفته است :

« ای مرغ چو آزاد بر آئی ز قفس آزادی مطلق نکنی هیچ هوس

آزادی سودمند آن باشد و بس کز آن نرسد زیان به آزادی کسی »

خطرناکترین تعبیر آزادی آنست که آنرا عبارت از عدم اعتنا به اصول اخلاقی و اجتماعی بدانیم. این مسئله برای جوانان عصر حاضر خطر بزرگی است و ممکن است آنها آزادی را عبارت از پیروزی نفس و تمرد از قوانین اخلاقی بدانند و عبارت دیگر هرگونه قوانین و نظامات دینی یا اجتماعی را زیر پا بگذارند.

این عقیده کاملاً ناشی از سوء تفاهمی است نسبت به آزادی. آزادی عبارت از تمرد و سرپیچی از قوانین نمیباشد. اصول اخلاقی دستورهای خودسرانه ای نیست که از خارج بر ما تحمیل شده، بلکه قوانین طبیعت انسانی ما میباشد. پاکی فکر، درستکاری، احترام نسبت بحقوق دیگران و تقدس زندگانی خانوادگی اساس زندگانی شخصی و اجتماعی ما را تشکیل میدهد. بی اعتنائی و پشت پا زدن به این چیزها ما را آزاد نمیکند، بلکه ما را دچار بندگی سخت تری مینماید. این بندگی عبارت از خودپسندی و گناه است و بالاخره زندگانی شخصی و اجتماعی ما را دچار سیاه روزی میکند.

معنی حقیقی آزادی چیست؟ بهترین راه پاسخ دادن به این پرسش تجربه شخصیت انسانی است. انسان

دارای بدن، فکر و روح است و هر نظریه ای که نسبت به آزادی وجود دارد، باید با این سه قسمت شخصیت انسان سنجیده شود.

۱ - آزادی جسمی) آزادی جسمی در اینست که همه اعضاء بدن بر طبق منظور خود کار کرده و

وظیفه خود را با موافقت و همکاری سایر اعضاء بدن انجام دهد. اینست مفهوم آزادی جسمی. شخص علی و بیمار آزاد نیست، زیرا بدنش درست کار نمیکند. چون عضوی از اعضاء او ناتوان و مریض است و درست کار خود را انجام نمیدهد، مانع انجام کار سایر اعضاء بدن نیز میشود. برای نمونه خوبست ساعت در نظر گرفته شود. کار ساعت اینست که وقت را درست نشان بدهد. بعضی ساعتها در هوای سرد و گرم درست کار میکنند و همیشه صحیح و دقیق بوده شب و روز کار خود را با کمال خوبی انجام میدهند و مورد اطمینان میباشند. ساعتی هم هست که درست کار نمیکند و به تبعیت هوا تند و کند میشوند و گاهی هم بکلی از کار میایستند.

ساعتی که وقت صحیح را نشان نمیدهد و به ترتیب کار نمیکند، آزاد نیست. فقط وقتی که ساعت صحیح

کار کند و وقت را درست نشان بدهد آزاد است. بدن انسان هم همینطور است. وقتی اعضاء بدن ما بر طبق

ساختمان بدنی ما کار نمیکند و خودسرانه کار خود را انجام میدهد، ما آزادی بدنی را از دست میدهم. پس آزادی جسمی در آنست که بدن بر طبق قوانین طبیعت جسمانی کار کند و وظیفه خود را بطور مرتب انجام دهد و این ترتیب و انتظام است.

۲- آزادی فکری) فکر انسان دارای قوانینی مخصوص بخود میباشد و اگر فکر ما بر وفق این قوانین

کار کند آزاد است. مثلاً دو بعلاوه دو مساویست به چهار و اگر کسی معتقد باشد که دو بعلاوه دو مساویست به پنج، ما او را ابله میخوانیم. چنین شخصی دارای فکری مریض است. در سایر موارد فکر ما هم چنین است. بعضی از خرافات و افکار باطل در فکر ما نفوذ یافته و ما به استدلال خطا رهنمون میشویم. علم روانشناسی جدید نشان داده است که گرچه ممکنست تصور کنیم که کاملاً در افکار خود امین و صمیمی هستیم، باز در عین حال امکان دارد که اسیر منهیات و محدودیت های خود باشیم. ما باید میان افکار صحیح و استدلال صحیح فرق بگذریم. ممکنست بوسیله اقامه دلیل به یک نتیجه ای برسیم، ولی وقتی این عقیده خود را با فکر صحیح بسنجیم، کاملاً آنرا خطا و اشتباه مییابیم. وکیل دعاوی ممکنست در اثبات دعاوی خود واقعاً صمیمی باشد، ولی امکان دارد که محرک او هم کسب سود باشد نه داوری و دادستانی. ما وقتی فکراً آزادیم که اقامه دلائل، ما را بدون هیچگونه تبعیض فکری بحقیقت راهنما شود. آزادی فکری یعنی قضاوت در حقیقت نه قضاوت از روی هوای نفس.

۳- آزادی اخلاقی) انسان دارای طبیعت اخلاقی هم هست. معنی آزادی اخلاقی برای شخص

چیست؟ پاسخ بدین پرسش هم خیلی واضح است. همانطور که بدن ما تابع قوانینی میباشد، طبیعت اخلاقی ما نیز تابع قوانینی است. همانطور که دارای فکر هستیم، حس اخلاقی هم داریم. آزادی اخلاقی یعنی فکر کردن و رفتار نمودن بر طبق بهترین مفهوم طبیعت اخلاقی. شخص میتواند هرچه دلش میخواهد بکند، ولی ارتکاب بعضی کارها او را روحاً محکوم و مجبور مینماید که بخطای خود اعتراف کند. بعبارت دیگر اگر انسان بعضی کارها را مرتکب شود میدانند که گناه کرده است. برعکس، بعضی چیزها است که انسان از انجامش شاد میگردد، گرچه اقدام به آن ممکنست مستلزم جانبازی و فداکاری باشد. چیزهای دیگری نیز هست که انسان نباید بانجام آنها مبادرت ورزد و

بعضی کارها نیز هست که انسان باید آنها را انجام دهد. بالنتیجه آزادی اخلاقی آن نیست که هرچه شخص میل دارد بکند، بلکه آنست که آنچه باید بکند انجام دهد. بعبارت دیگر آزادی در اینست که بکار صحیح پردازد. انسان دارای حس اخلاقی است و آزادی اخلاقی در اینست که بر طبق آن حس رفتار کنیم.

خلاصه باید گفت که شخصیت انسان مرکب از بدن، فکر و روح او میباشد و آزادی شخصی در آنست که بر وفق قوانین جسم و فکر و روح یعنی بر طبق قوانین شخصیت خود رفتار نماید.

در اینجا این مسئله طبیعتاً پیش میآید که چگونه میتوان بقوانین حقیقی شخصیت انسان اطمینان حاصل نمود؟ انسان برای چه منظوری آفریده شده؟ پاسخ این پرسش خیلی ساده است، یعنی همان چیزهایی که به پرورش شخصیت ما در بدن، فکر و روح کمک میکند، قوانین شخصیت ما میباشد. تریاک و نوشابه های الکلی به بدن ما ضرر میرساند و از اینرو باید برای تندرستی خود از آنها دوری کنیم. همچنین انتقام، تنفر، حرص و حسد، افکار ما را تحت تأثیر قرار داده و روحمان را مسموم میکند، پس باید این چیزها را از خود دور کنیم. از طرف دیگر راستی، نیکی زیبایی و دادگری سبب شادمانی، نمو جسم و فکر و روح ما میگرددند. از اینرو اینها اصول شخصیت ما میباشدند. دارا بودن انصاف، دوست داشتن رحمت و سلوک نمودن با فروتنی، اصل مهم زندگانی میباشد، زیرا این چیزها را پیروی کند؛ برعکس دروغ، ظلم و هوا پرستی، قطعاً بدن، فکر و روح ما را خراب و ما را بنده شرارت میسازد. پس باید از این چیزها دوری کنیم. آزادی آن نیست که در پی حظ نفس برآئیم، بلکه اطاعت نسبت به وظیفه که شادمانی حقیقی را بدست میآورد.

نمونه هائی از بزرگان (نکته مهمی که در نظر داشتن آن لازمست، اینست که باید آزادی شخصی را

بدست آورد و این چیزی نیست که به آسانی بتوان بدست آورد، بلکه در طی تجربه متمادی و انتظام کامل بدست میآید. اگر بتاریخ مراجعه کنیم، می بینیم که بعضی مردان بزرگ که فاقد انتظام شخصی بوده اند، دچار بدترین گناهان شده و بعضی از بزرگان دیگر بر بندگی نفس غالب آمده و دارای شخصیت مهمی شده اند. مثلاً داستان داود پادشاه بزرگ اسرائیل را میدانیم که چگونه بنده نفس اماره خود شد و عمداً شوهر زنی را امر به کشتن داد و زن را

بخانه خود برد. چون قدرت این کار را داشت مرتکب آن شد. ولی بشهادت تاریخ نسبت به این عمل او داوری سختی شد. در تورات میخوانیم که این عمل در نظر خدا شریرانه بود و از اینرو ناتان نبی صریحاً بوی گفت که گناه بزرگی مرتکب شده و هیچگاه شمشیر از خاندانش دور نخواهد شد. همینطوری که این مرد خدا پیشگوئی کرده بود، وقوع یافت. پسران داود کار زشت پدر خود را دیده و بعضی از آنها او را سرمشق قرار دادند و این کارها تولید اغتشاش و کشمکش در خانواده او و بالاخره در کشور او نمود. داود هم بوضع کاملاً خوشی زندگانی را پایان نرسانید.

همچنین در تورات میخوانیم چگونه اخاب که پادشاه بزرگی بوده بر تاکستان دهقانی طمع ورزید و به تحریک زنش ایزابل ویرا سنگسار نمود و تاکستانش را تصاحب کرد. اخاب پادشاهی با قدرت بود و چون میتوانست نسبت بدهقانی ستم کند این کار را نمود، ولی می بینیم که داوری سختی نسبت به این رفتار شده است. چون عمل او در این مورد زشت و ناپسند بود پیغمبر خدا او را توبیخ کرده بوی گفت که سگان خون ایزابل را در همان نقطه ای که دهقان را کشته، خواهند لیسید. اخاب آنچه دلش میخواست کرد، ولی زندگانش با بدبختی پایان رسید.

از طرف دیگر نمونه خوبی مانند یوسف داریم که گرچه با سخت ترین آزمایشی که ممکنست برای جوانی پیش آید مواجه گردید، ولی تسلیم نشد بلکه بر طبق اصول اخلاقی ثابت قدم ماند و بالاخره به بالاترین مقام کشور مصر ارتقاء جست.

اگر از این نقطه نظر بزندگانی عیسی مسیح نگاه کنیم، می بینیم او در این قسمت واقعاً منحصر بفرد و عجیب بوده است. عیسی مسیح با سخت ترین آزمایش که ممکنست دچار انسانی گردد روبرو شد، ولی در وفاداری نسبت بحقیقت، خوبی و محبت ثابت قدم ماند. فکر او دچار بزرگترین سختی ممکنه شد و باوجود آن از روی ترتیب کامل کار کرد و کوچکترین نشانی از تردید رأی در او نبود. در کلیه موارد افکار او پاک، داوریش درست و اقدامتش صحیح بود. در او شخصیتی می بینیم که بدن، فکر و روحش با یکدیگر توافق کامل دارند و نسبت به وظیفه امین است. در عیسی هیچ نشانی از هیجان و تردید رأی و تبیعض نیست. وی آزادترین اشخاص بود، زیرا همیشه آنچه باید بکند میکرد. از هر نقطه نظری که زندگانی عیسی مسیح نگاه کنیم این حقیقت را می بینیم.

اکنون موضوع ترس را در نظر بگیرید. در زمان مسیح ترس در دنیای رومی کاملاً حکمفرما بود و مردم در ترس از ارواح خبیثه میزیستند و برای محافظت خود از شر آنها بسحر و جادو پناهنده میشدند. مردم آنزمان از خدایان خود هم میترسیدند. و برای فرونشاندن غضب آنها قربانی تقدیم میکردند، ولی عیسی هیچگاه چنین ترسی نداشت و هیچ توجهی به این قبیل نمینمود و حتی وی مردمی را که دارای روح خبیث بودند شفا داده و سالم و طبیعی بمنزلشان روانه میکرد.

میدانیم که یهودیان می ترسیدند که از خوردن یا دست زدن بچیز ناپاک نجس شوند. شریعت یهود شرح مبسوطی راجع به بعضی چیزهایی که خطرناک و ناپاک است داشت و همچنین حاوی احکام سختی بود که ارتکاب به این چیزها ممنوع میکرد. مثلاً شخص یهودی بیم داشت که مبادا گوشه لباسش به سنگ قبری خورده نجس گردد، یا میسترسید در روز سبت غذا بپزد که مبادا بلعنت خدا گرفتار آید. عیسی هیچگاه از چنین چیزها بیم نداشت. وی آنچه برای بدنش خوب و صحیح بود میخورد و با اینگونه امر و نهی ها که میدانست پیرایه و از طرف خدا نیست خاطر خود را رنجه نمیداشت.

یهودیان ما بین افراد بشر حتی بین آنها افرادی که تفاوت نداشتند و خداوند هم حکم خاصی نسبت بآنها نفرموده، تفاوتی قائل میشدند و بعضی را ناپاک میشمردند. مثلاً یهودیان دیندار هیچگاه باشخاصی که بدون برهانی از طرف خدا، نجس میدانستند دست نزده و با آنها غذا نمیخوردند و معاشرت نداشتند. یکی از عجائب زندگانی عیسی این بود که این اختلاف طبقاتی را منظور نمیداشت و برای اینکه بفهماند معاشرت با اشخاصی که ناپاک شمرده میشدند شخص را ناپاک نمیگرداند، با آنها میخورد و میآشامید و معاشرت مینمود. در حقیقت بواسطه رفتار و معاشرت آزادانه خود با این اشخاص آنها را بزندگانی بهتری راهنمایی کرد. حتی بدون کوچکترین ترس از تهمت و فکر بدی، عیسی میتوانست با زنان فاسد الاخلاق معاشرت کرده و رؤیای یک زندگانی پاک و نجیبی را به آنها نشان دهد. عیسی در معاشرت اجتماعی خود با مردم کاملاً آزاد و نسبت به ترس از ارواح و اوامر و نواهی موضوعه بشری بی اعتنا بود. او کلیه مزایای طبقاتی، تمول و انشعاب مذهبی را رد کرده با همه مردم آزادترین معاشرت را دشت. او از هیچکس نمیترسید و همه را دوست میداشت.

عیسی در قضاوت خود خطا نمینمود و هیچگاه نمیگذاشت که غضب و حرص و حسد در تصمیمات او تأثیر نماید. دارائی و قدرت هرگز او را در آزمایش نمایانداخت و ثروتمندانی را که خودپسندی داشتند و برای حفظ نفس خود زندگی کرده و احتیاجات همسایگان بینوای خود را در نظر نمیگرفتند سرزنش میکرد. عیسی نیز به هیچکس کینه نداشت و رجحانی برای هیچکس قائل نمیشد و حتی خویشاوندان خود را برای بی ایمانیشان سرزنش کرده و آنانی که اراده خدا را انجام میدادند برادر و خواهر خود میخواند. نظریات عیسی هیچگاه با تبعیض آمیخته نبود و پیوسته حقیقت را پیروی مینمود. وی از لحاظ اجتماعی و ذهنی و اخلاقی کاملاً آزاد بود.

نیازمندی ما در عصر حاضر) امید کسب آزادی و کوشش در راه آن از مختصات طبیعی انسان است.

کوششهای امروزه ما برای کسب آزادی در حیات فردی و اجتماعی کاملاً قابل تقدیس است و لازم است بکوشیم تا دارای آزادی حقیقی شویم. اما منظور ما باید صحیح شده در پی کسب نتیجه های مفید باشیم. ما نباید تنها با امور خارجی آزادی سرگرم کردیم، بلکه متوجه بنیاد روحانی آن نیز باشیم. بالاتر از همه اینها باید راه آزاد شدن از قید گناه را پیدا کنیم، زیرا گناه بندگی مطلق است.

در زندگانی شخصی لازم است که احترام زیادی نسبت به حقیقت و عدالت منظور بداریم و بدون ترس از عواقب آن نسبت بحقیقت وفادار باشیم. پیش از اینکه حقوق خود را در نظر بگیریم، باید بوظیفه خود نسبت بدیگران توجه کنیم و بدون توجه به اختلاف طبقاتی و رنگ و نژاد و مذهب، همه مردم را یکسان و مساوی بدانیم. خرافات، یعنی آن فائد خطائی که در فکر ما جای گزیده و روابط ما را دیگران مسموم میسازند بزرگترین دشمن آزادی ما میباشد. بعضی از این افکار ممکنست در کودکی بوسیله محیط بدون اطلاع خودمان در ما پیدا شده و در فکر ما تولید کینه و حسد و ترس نسبت بدیگران نموده باشد. اگر بخواهیم حقیقتاً آزادی را یدست آوریم، باید فکرمان از همه این عقائد خطا پاک باشد. سرچشمه حقیقی آزادی در روح خود ما میباشد نه در خارج ما و پیش از اینکه آزادی ظاهری و جسمی را کسب کنیم، باید آزادی درونی داشته باشیم. پیش از آنکه آزادی در زندگانی ما حکمفرما باشد باید آزادی خصلت روحی ما گردد. مثلاً داشتن دارائی زیاد شخص را آزاد نمیسازد بلکه شخص باید دارای خصلت روحی نیز باشد تا دارائی و قدرت را برای مقاصد صحیح بکار اندازد. اینکار خیلی دشوار است، ولی کسب هرگونه آزادی بدون آن سطحی میباشد.

همانطوری که اینقسمت در زندگانی فردی صدق میکند، در زندگانی اجتماعی و ملی نیز صحیح است. اگر ملتی بخواهد از آزادی حقیقی بهره مند گردد، باید قلباً و اخلاقاً آزاد شود. تنها وضع کردن قوانینی که یک دولت آزاد دارد، ملتی را آزاد نمیکند. دولت آزاد باید نسبت به عدالت و درستکاری احترام زیادی منظور دارد، زیرا که بدون اینها آزادی یک دولتی ظاهر سازی است. ملتی که مرکب از مردمان بیدادگر است، ممکن نیست دارای عدالت باشد. این قضیه کاملاً منطقی است و بشهادت تاریخ اثبات میگردد. آتن قدیم دارای حکومت ملی (دموکراسی) کاملی بود و با اینحال دستخوش فساد گردید، زیرا آتنیها پیرو این اصل بودند که هیچ قانونی بالاتر از قانون دولت نیست و قانونگذار مافوق قانون است. بدینگونه مردم آتن هرچه دلشان میخواست میکردند، بدون اینکه خود را مقید باصل خوبی و بدی و عدالت یا ظلم بدانند. بنابر این تصمیم بقتل آدمی نیکو مانند سقراط گرفتند. آتنیها در ظاهر آزادی داشتند، ولی در باطن فاسد بودند از اینرو آزادی آنها بخرابی و فنا منتهی گردید.

امکان ندارد که بدون توجه لازم بروح انسانی بتوان ملتی آزاد گردد. بزبان عصر جدید، ما این توجه لازم بروح انسانی را بنای منش، یعنی سیرت مینامیم. امکان ندارد که بتوان قلعه حیات اجتماعی را بدون یک منش بنا نمود. هیچ اجتماعی بدون مراعات اصول اخلاقی نمیتواند پایدار بماند. ملتی که میخواهد واقعاً آزاد باشد، باید نسبت باصول اخلاقی احترام زیادی قائل گردد. اعضاء هیئت اجتماع باید از دروغ و طمع پاک و نسبت براستی و حقیقت و نیکی وفادار باشد تا اساس بنای اجتماع صحیح و محکم باشد. اگر واقعاً مایلیم که در حیات شخصی و اجتماعی آزاد باشیم، باید باطنمان پاک شده و روحمان تغییر یابد.

چگونه میتوان آزادی حقیقی را برای خود و اجتماع بدست آورد؟ دنیا پیوسته بهتر پی میبرد که چنانکه گفته شد، عیسی مسیح نه تنها یگانه شخص کاملاً آزاد بوده، بلکه او فقط دارای قوت الهی برای آزاد کردن ما میباشد و اگر بخواهیم آزاد شویم باید بنزد او بشتابیم.

پایان

انتشارات نور جهان